

# دکتر رابرت ای. پترسون، مسیح‌شناسی، جلسه ۴ مسیح‌شناسی آباء، بخش ۳، توسعه، مسیره‌های کاذب آپولیناریانیسم و نسطوریانیسم

رابرت پترسون و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این دکتر رابرت پترسون و آموزه‌های او در مورد مسیح‌شناسی است. این جلسه ۴، مسیح‌شناسی آباء، بخش توسعه، مسیره‌های نادرست، آپولیناریانیسم و نسطوریانیسم است، ۳.

ما با نزدیک شدن به شورای کالسدون، به بررسی مسیح‌شناسی آباء ادامه می‌دهیم و به روشنی در مورد موضوع، یعنی شخص تجسم، فکر می‌کنیم.

مسئله مربوط به بحث تثلیث، موضوع تجسم است. با توجه به تمایز طبیعت-شخص، باید این سؤال را بپرسیم که دقیقاً چه کسی تجسم یافت؟ موضوع تجسم کیست؟ کتاب مقدس واضح است، کلمه جسم شد یوحنا ۱:۱۴. این شخص پسر بود که تجسم یافت. دو نکته مهم از این ادعا ناشی می‌شود.

اولاً، در تجسم، این ذات الهی نبود که جسم شد یا ذات انسانی به خود گرفت، گویی ذات‌ها به عنوان فاعل‌های شخصی عمل می‌کنند. پدر یا روح نیز جسم نشدند. در عوض، این خدای پسر، شخص دوم الوهیت بود که جسم شد.

پیش از تجسم، پسر، از ازل، به همراه پدر و روح القدس، به طور مساوی در یک طبیعت الهی سهیم، مالک و ساکن بودند و بنابراین در ارتباط و عشق کامل زندگی می‌کردند و متقابلاً در یکدیگر ساکن بودند. به همین دلیل است که پدر، پسر و روح القدس به طور کامل و برابر خدا هستند، اگرچه به عنوان اشخاص، به طور غیرقابل تقلیلی از هم متمایز هستند، واقعیتی که توسط تجسم نشان داده شده است. دوم، تأیید اینکه موضوع تجسم، شخص پسر است، به سادگی به این معنی نیست که پسر یک شخص است که دارای دو طبیعت است، هر چقدر هم که این گفته درست باشد.

بلکه، این تأییدی است بر اینکه در مرکز وجود مسیح، شخص پسر قرار دارد که به عنوان یک انسان بر روی زمین زندگی می‌کند. این تأیید، در تضاد با کسانی در کلیسای اولیه است که مسیح را بیشتر به عنوان انسانی می‌دانستند که خدای پسر در او ساکن شده است. تجسم، عمل شخصی پسر الهی است که عمداً، داوطلبانه و فداکارانه تصمیم گرفت که شکل یک بنده را به خود بگیرد و خود را در اطاعت از اراده پدر و برای نجات ما فقیر کند.

فیلیپیان ۲:۷، دوم قرن‌تین ۸:۹. علاوه بر این، باید تأیید کنیم که پسر همچنان همان کسی بود که همیشه به عنوان خدای پسر بود. هویت او تغییر نکرد، و همچنین با از دست دادن تمام صفات الهی و انجام و اعمال تمام وظایف و امتیازات الهی خود، تغییر نکرد. با این حال، اکنون، با در نظر گرفتن طبیعت انسانی در اتحاد شخصی، او قادر است یک زندگی کاملاً انسانی داشته باشد و وارد طیف کاملاً جدیدی از تجربیات و روابط شود.

پسر، به عنوان سوژه شخصی تجسم، اکنون قادر است زندگی را در بدن انسان و در روح انسان تجربه کند. او درد و وسوسه‌های انسانی را تجربه می‌کند و حتی طعم مرگ را می‌چشد. باز هم، همانطور که مک‌لئود اشاره می‌کند، قبل و جدا از تجسم، خدا چنین چیزهایی را از طریق مشاهده می‌دانست.

اما مشاهده، حتی وقتی که از روی علم مطلق باشد، به پای تجربه شخصی نمی‌رسد. بنابراین، این چیزی است که تجسم برای خدا ممکن ساخت، یک تجربه شخصی واقعی از انسان بودن. بنابراین، آنچه این امر مستلزم آن است این است که نوزادی که توسط روح القدس در مریم باردار شد، که متولد شد، که در حکمت و قامت و در مردان مورد توجه خدا رشد کرد، لوقا 2.52، همان شخص الهی بود که از ازل در رابطه با پدر و روح، پسر بود.

آن انسان مجسم، صرفاً مردی نبود که خدا در او ساکن بود یا حتی مردی که به طور منحصر به فرد توسط روح خدا قدرت یافته بود. در عوض، عیسی ناصری، خدای پسر است که شخصاً روی زمین زندگی می‌کند و معنای انسان بودن را برای ما و برای نجات ما تجربه می‌کند. در واقع، کلیسا بر این امر اصرار داشت زیرا این دقیقاً همان چیزی است که کتاب مقدس می‌آموزد و این دقیقاً همان نوع نجات‌دهنده‌ای است که ما به آن نیاز داریم.

ما به یک نجات‌دهنده نیاز داریم که یک مرد باشد تا نماینده ما باشد. اما بیش از این، ما به آمدن خداوند و نجات دادن نیاز داریم. رستگاری از جانب خداوند است، و مگر اینکه خداوند بیاید، رنج بکشد و بر روی صلیب بمیرد، مرگ او هیچ قدرت یا کارایی برای تحقق رستگاری ما نخواهد داشت.

و پسر، به عنوان شخص دوم الوهیت، این کار را با ادغام طبیعت انسانی با تمام طیف قابلیت‌هایش در شخصیت الهی خود، در کنار طبیعت الهی که از ازل دارا بود، انجام داد. فیربرن این تأکید را با این جمله خود بیان می‌کند که ادعای اساسی کلیسای اولیه این بود که آن یک نفر که عیسی مسیح است، خدای پسر است. این خدای پسر به عنوان یک شخص، نه فقط یک طبیعت الهی، بود که از آسمان نازل شد.

این خدای پسر به عنوان یک شخص بود که بشریت را با خود متحد کرد، نه دو طبیعت که برای ساختن یک شخص جدید متحد شده بودند. آنچه این امر را ممکن می‌سازد این است که شخص پسر که دارای طبیعت الهی است، قادر است در هر دو طبیعت و از طریق آنها عمل کند. قبل از تجسم، پسر به همراه پدر و روح القدس در طبیعت الهی و از طریق آنها عمل می‌کرد.

اما اکنون، در نتیجه عمل شخصی پسر در اطاعت از پدرش و به واسطه روح القدس، او همچنین قادر است، در طبیعت انسانی خود و از طریق آن عمل کند. این برداشت فرض می‌کند که طبیعت، چه الهی و چه انسانی از ویژگی‌ها، خصوصیات یا ظرفیت‌هایی تشکیل شده است که آن را به آنچه هست تبدیل می‌کند. همچنین فرض می‌کند که طبیعت‌ها هرگز به خودی خود وجود ندارند.

آنها همیشه شخصی دارند که طبیعت در او ساکن است. در این مورد، در مورد تجسد، فیربرن، همراه با کلیسا، به این نتیجه رسیده است و من نقل قول می‌کنم: خدای پسر، یکی از سه و تنها شخصی که دارای طبیعت الهی است، به شخص خود یک طبیعت انسانی کامل، مکمل کاملی از ویژگی‌ها و اجزایی که یک انسان را می‌سازد، اضافه کرد. به این ترتیب، همان شخص، شخص دوم تثلیث، هم الهی و هم انسانی بود.

او الهی بود زیرا از ازل، ذات الهی را دارا بود. پس از تجسم، او همچنین انسان بود زیرا جسم را بر خود گرفت یعنی تمام ویژگی‌هایی که یک فرد را به عنوان یک انسان تعریف می‌کند. از آنجا که همین شخص، که اکنون او را عیسی مسیح می‌نامیم، هم الهی بود و هم انسانی، او توانست همزمان در دو سطح زندگی کند.

او همانطور که از ازل انجام داده بود، به زندگی در سطح الهی ادامه داد، با پدر در رفاقت بود، جهان را حفظ می‌کرد، به کولسیان ۱:۱۷ مراجعه کنید، و هر کار دیگری که خدا انجام می‌دهد. اما اکنون او همزمان شروع به زندگی در سطح انسانی کرد، به عنوان یک نوزاد در رحم مادر قرار گرفت و متولد شد، در ناصره بزرگ شد

کتاب مقدس را مانند هر پسر یهودی دیگری آموخت، گرسنه، تشنه و خسته شد و حتی مرد، نقل قول نزدیک. کتاب معروف فیبرن، زندگی در تثلیث، صفحات ۱۴۳ و ۴۴.

بدیهی است که این تأیید، تعدادی سؤال مشروع اما دشوار را در مورد پسر مجسم مطرح می‌کند. در طول تاریخ کلیسا، چه آریانیسم و چه سایر دیدگاه‌های بدعت‌آمیز، و به‌ویژه از زمان روشنگری، یکی از جذابیت‌های مسیح‌شناسی‌های غیرارتدکس، توانایی سطحی آنها در توضیح حوزه‌های رمز و راز، در گیومه، بوده است. به عنوان مثال، در کنونیکسیم قرن نوزدهم، بخش عمده‌ای از جذابیت آن مبنی بر اینکه می‌تواند روانشناسی پسر مجسم را بهتر توضیح دهد، راه‌حل آن برای انکار این بود که دانش تجربی پسر مجسم به طور همزمان در دو سطح عمل می‌کند.

در عوض، استدلال می‌شد که دانش تجربی عیسی صرفاً انسانی است، زیرا او با انسان شدن، ویژگی‌های الهی خود را کنار گذاشته است. با این حال، مشکل این است که این توضیح، آموزه‌های کتاب مقدس و تأکید کلیسا مبنی بر اینکه پسر مجسم به دلیل داشتن دو طبیعت قادر به زندگی همزمان الهی و انسانی است را کنار می‌گذارد. آنها این مشکل را با ایجاد یک مشکل بزرگتر حل کردند.

بعدها در دوره اصلاحات، تأکید کلیسا بر اینکه پسر قادر است همزمان در دو سطح زندگی کند، به عنوان شناخته شد. این اصطلاح در واقع حمله‌ای لوتری به الهیات اصلاح‌شده است. این *extra calvinisticum* است. *without* یا *outside* یا *extra* کلمه لاتین

در لاتین به معنای کالوینیستی است. این اصطلاح، اصطلاح کالوینیستی اضافی یا *Calvinisticum* واژه بیرونی است، این آموزه که شخص دوم تثلیث کاملاً در عیسی ناصری تجسم یافت، اما از آنجایی که او عضوی از تثلیث است و تثلیث وقتی پسر به انسان تبدیل شد، به اشرافیت تبدیل نشد، پسر نیز کاملاً خارج یا بدون تجسم باقی ماند. شخص دوم، کاملاً تجسم یافته، شخص دوم در بیرون باقی ماند.

در غیر این صورت، تثلیث از بین رفته است، و این غیرممکن است. همانطور که ای. دیوید ویلیس در نقل قول توضیح می‌دهد، به اصطلاح کالوینیستی‌کوم اضافی می‌آموزد که پسر ابدی خدا، حتی پس از تجسم، با طبیعت انسانی متحد شد تا یک شخص را تشکیل دهد اما به جسم محدود نشد. اما توجه به این نکته ضروری است که این امر اضافی برای کالوین تازگی نداشت.

این چیزی بود که کلیسا همیشه تأیید کرده بود، با توجه به اینکه موضوع هر دو ذات، شخص پسر بود. به *extra catholicum*، همین دلیل است که ویلیس به درستی استدلال می‌کند که عبارت اضافی کالوین باید عبارت اضافی پدرسالارانه نامیده، *extra patristicum* عبارت اضافی کاتولیک، به معنای کلیسای جهانی، یا شود، زیرا این آموزه پدران بود. کلیسا همیشه اعتراف به این نکته را ضروری دانسته است که از آنجا که موضوع تجسم، خدای پسر است، پروردگار ما عیسی، حتی در حالت تحقیر، به زندگی، عمل و تجربه هم به عنوان خدا و هم به عنوان انسان ادامه داد.

کسی که قادر به انجام هر دوی این کارها است، قبل و بعد از تجسم یکسان است. می‌دانید، با این حال، پسر با اطاعت از پدر و با تکیه بر روح، به اعمال امتیازات الهی خود، آنطور که پدر اجازه می‌داد و مطابق با این مأموریت مسیحایی، ادامه داد، در حالی که به عنوان رئیس عهد جدید ما، زندگی کاملاً انسانی نیز داشت. در واقع مرموز است، اما اعتراف به آن ضروری است.

آیا تثلیث برای همیشه تقلیل یافت؟ نه، غیرممکن است. تثلیث خداست، و با این حال آیا پسر واقعاً مجسم شده است؟ او به بله، کاملاً مجسم، کاملاً اضافی. پدران دو نسخه مختلف از تجسم داشتند.

مسیح‌شناسی انسان-کلمه، کلمه ابدی، پسر، شخص دوم، طبیعت، بدن و روح کامل انسانی را برای خود در نظر می‌گیرد. در مسیح‌شناسی جسم-کلمه، پسر صرفاً یک بدن انسانی بدون روح انسانی را برای خود در نظر می‌گیرد. من می‌خواهم همیشه با احترام از قوم خدا و قوم خدا صحبت کنم؛ اخیراً دوستی حرف خوبی زد وقتی گفت، من قبلاً هرگز به این موضوع فکر نکرده بودم.

و می‌خواستم در جواب بگویم، من این کار را نکردم، اما اشکالی ندارد. من قبلاً هرگز فکر نمی‌کردم که عیسی روح یا جان انسانی داشته باشد. می‌خواستم بگویم، خب، تا زمانی که آن را انکار نکنی، مشکلی نیست.

چهل نسبت به چیزی اشکالی ندارد. انکار همان چیز همیشه اشکالی ندارد. در مسیر کالسدون، کلیسا همچنین مجبور بود با ماهیت انسانیت مسیح دست و پنجه نرم کند.

یکی از سوالات حل نشده از نیکیه این بود که آیا مسیح روح انسانی و در نتیجه، طبیعت کامل انسانی داشته است یا خیر. والتر توپین و دیگران پیش از این بر وجود روح مسیح، بر وجود روح مسیح، اصرار داشتند. آریوس واقعیت آن را انکار کرد و از نوعی طبیعت مرکب در مسیح دفاع کرد.

حتی مدافعان سرسخت ارتدکسی نیکیه، مانند آتاناسیوس، در این مورد کاملاً روشن نبودند. به نظر می‌رسد او برخلاف آپولیناریوس که می‌گفت لوگوس جای روح عیسی را گرفته است، تعلیم می‌داد که بله، عیسی روح انسانی داشت. بنابراین، عیسی انسانیتی ناقص داشت.

نه، آتاناسیوس گفت که آن را داشته، اما به نظر می‌رسد که او عملی انجام نداده است. عملی انجام نداده است. بنابراین او ارتدکس است، و با این حال، این یک مسیح‌شناسی کامل نیست.

برای مثال، در ردیه آتاناسیوس بر آریانیسم، او هیچ تمایزی قائل نمی‌شود، هیچ اشاره‌ای به روح انسانی عیسی نمی‌کند، و به نظر می‌رسد که تجسم را به عنوان پسری در نظر می‌گیرد که بدن انسانی را به خود می‌گیرد اما روح ندارد. این یکی از دلایلی است که او ویژگی‌های معنوی مسیح را به لوگوس نسبت می‌دهد، در حالی که احساسات او به بدنش نسبت داده می‌شود. با این حال، پس از جنجال آپولیناری، کلیسا با دقت اصرار داشت که پسر در تجسم، بدن و روح انسانی را به خود می‌گیرد، و برداشت من این است که آتاناسیوس نیز همین کار را کرد، اگرچه روح انسانی کار زیادی انجام نداد.

باز هم، او در محدوده‌ی ارتدکس قرار دارد، اما تمایلی به تأیید مسیح‌شناسی کامل خدا-کلمه-انسان ندارد. او این کار را کرد. این کلمه انسان است، اما کلمه انسان واقعاً از نظر جنبه‌ی روح انسان مؤثر نیست.

در کلیسای اولیه، به طور کلی، دو طرز فکر در مورد ماهیت انسانی مسیح وجود داشت - کلمه لوگوس انسان در مقابل کلمه لوگوس جسم. در بحث آریوسی، و بعداً با آپولیناریوس، کلیسا اصرار داشت که دیدگاه کلمه-انسان برای توضیح آموزه‌های کتاب مقدس ضروری است.

نیاز به مسیح‌شناسی مبتنی بر کلمه به ویژه در بحث پس از کالسدونی در مورد مسئله اراده آشکار بود، همانطور که با اصرار کلیسا مبنی بر اینکه پسر مجسم دو اراده دارد، نمایان شد. دیدگاه مبتنی بر کلمه دیوتلیسم، در مقابل دیدگاهی که او یک اراده دارد، مونوتلیسم، دیدگاه جسم کلمه. ما می‌خواهیم این دیدگاه‌های مختلف را از هم متمایز کنیم و اهمیت آنها را برای ظهور مسیح‌شناسی ارتدوکس برجسته کنیم.

تمایز بین مسیح‌شناسی‌های کلمه انسان و کلمه جسم، همانطور که فیرین معتقد است، «از راه‌های مختلف رد چالش الهیاتی آریانیسم ناشی شده است، که استدلال می‌کرد از آنجایی که خدای پسر رنج کشیده و مرده است، باید قابل عبور بوده باشد نه غیرقابل عبور و بنابراین کمتر از پدر است.» در پاسخ، انطاکیان، متکلمان

انطاکیه، استدلال می‌کردند که کسی که رنج کشیده و مرده است، خدای پسر نبوده است و بنابراین، آنها همچنان می‌توانند تأیید کنند که خدای پسر غیرقابل عبور و برابر با پدر است.

اما همانطور که فیبرن اشاره می‌کند، این امر آنها را به سمت مسیح‌شناسی ای سوق داد که لوگوس را از عیسی انسان جدا می‌کرد و رستگاری را به عنوان یک حرکت انسانی به دنبال عیسی از آنچه تئودور عصر اول، عصر نقص و ببخشید، اخلاق، می‌نامید، به عصر دوم که زندگی کامل انسان نامیده می‌شود، می‌دانست. به همین دلیل بود که انطاکی‌ها تمایل داشتند عهد عتیق را به شیوه‌ای تحت‌اللفظی‌تر بخوانند، اما الهیات کلی آنها بود که این نوع تفسیر را ایجاد می‌کرد، نه هیچ تمایل خاصی برای جدی‌تر گرفتن تاریخ. در مقابل، دیدگاه اسکندریه با تأیید اینکه شخص پسر بود که رنج کشید، اما او در ذات انسانی خود رنج کشید، نه در ذات الهی خود، آریانیسم را رد کرد و بدین ترتیب تمایز حیاتی ذات-شخص را به کار گرفت.

این امر آنها را به مسیح‌شناسی متفاوتی سوق داد که برای دیدگاه ارتدکس کلیسا مهم است، یعنی اینکه خدای پسر در هر مرحله از نجات ما، در ارتباط با پدر و روح، در تجسم، زندگی، مرگ، رستاخیز، عروج و غیره، فاعل فعال بود. بنابراین، تفسیر اسکندریه از متنی که مسیح را توصیف می‌کند، همانطور که فیبرن اشاره می‌کند نقل قول می‌کند، تمام اعمال و تجربیات او را به خود لوگوس نسبت می‌دهد، اما بین آنچه لوگوس انجام می‌داد که با طبیعت انسانی او سازگار بود و آنچه او انجام می‌داد که با شیوه زندگی انسانی تازه پذیرفته شده او سازگار بود، تقسیم می‌کند. انطاکیان، به ویژه نسطوریوس، با نسبت دادن برخی اعمال به لوگوس و برخی دیگر به عیسی، نقل قول نزدیک، با همان عبارات برخورد کردند.

نتیجه این است: تفاوت‌های میان این مکاتب بیشتر به الهیات متفاوت درباره مسیح و نجات در پاسخ آنها به آریانیسم مربوط می‌شود تا به تأکیدات متفاوت در تفسیر. ما نباید به دو مکتب کاملاً توسعه‌یافته فکر کنیم بلکه باید به دو رویکرد متفاوت به الهیات، نجات و مسیح‌شناسی فکر کنیم. اگر به متفکران انطاکیه، به ویژه سه فرد اصلی، تئودور طرسوسی، تئودور موبسوستیا و نسطوریوس، که همگی توسط کلیسا محکوم شدند، فکر کنیم، باید مسیح‌شناسی آنها را غیر ارتدکس بدانیم.

همانطور که فیبرن اشاره می‌کند، هر سه این متفکران، نقل قول، مسیح را با دیدی تفرقه‌آمیز می‌دیدند و بنابراین تأکید خود را بر انسان مفروض به جای لوگوس الهی قرار دادند. بنابراین، در بحث خود در مورد انسان-کلمه در مقابل جسم-کلمه، این دیدگاه‌ها را به مکاتب مختلف پیوند نمی‌دهیم. در عوض، آنها را به مسئله اصلی ماهیت انسانیت مسیح پیوند خواهیم داد.

با توجه به این نکته، اکنون به شرح این دو رویکرد می‌پردازیم. پس دیدگاه کلمه-جسم و پیامدهای آن برای درک انسانیت مسیح چیست؟ این دیدگاه این است: در تجسم، پسر، لوگوس، جایگزین روح انسانی می‌شود و با بدن انسان وارد اتحاد می‌شود تا یک انسان را تشکیل دهد. اما توجه به این نکته ضروری است که آنچه از دست می‌رود، انسانیت کامل مسیح است.

چرا چنین است؟ معمولاً کلیسا با روح انسان، یک روانشناسی کامل انسانی که شامل عقل، اراده، خرد، احساسات و غیره می‌شود، شناخته می‌شود. اما بدون روح انسانی در مسیح، یا حتی بدون جایگزینی آن با پسر دیدگاه کلمه-جسم، انسانیت کامل مسیح را تضعیف می‌کند و در توضیح اینکه چگونه پسر مجسم می‌تواند طیف وسیعی از احساسات و تجربیات انسانی را تجربه کند، مشکل دارد. متأسفانه، و روابط، که از همه مهم‌تر به عنوان نجات‌دهنده ما عمل می‌کنند. علاوه بر این، رویکردهای کلمه-جسم یا به تأیید یک دیدگاه از طبیعت مسیح، مونوفیزیتیسم، یا نوعی طبیعت ترکیبی به جای دو طبیعت تمایل داشتند.

در مقابل، دیدگاه انسان-کلمه تأکید می‌کند که در تجسم، پسر الهی طبیعت، بدن و روح کامل انسانی و بنابراین روانشناسی کامل انسانی، شامل کل فعالیت دانستن و اراده کردن را بر اساس تمایز طبیعت-شخص به

خود گرفت. این دیدگاه معتقد بود که شخص تابع طبیعت خود است، که شخص تابع طبیعت خود است و در طبیعت خود و از طریق آن عمل می‌کند. بنابراین، از نظر مسیح‌شناسی، شخص پسر، با توجه به اینکه طبیعت کامل انسانی را به خود گرفته است، اکنون قادر است یک زندگی کاملاً انسانی داشته باشد، در کنار اینکه چگونه در رابطه با پدر و روح نیز زندگی کرده است.

اما برای زیستن به عنوان یک انسان، پسر به چیزی بیش از یک بدن یا جسم صرف نیاز داشت. او همچنین به یک روح انسانی نیاز داشت تا بتواند به عنوان یک انسان اراده، عمل و تجربه کند. همچنان که کلیسا در مسیر کالسدون حرکت می‌کرد، درک آن از انسانیت مسیح با پذیرش دیدگاه انسان-کلمه دقیق‌تر شد.

کتاب مقدس به وضوح بر انسانیت کامل مسیح تأکید دارد، و کلیسا می‌دانست که نمی‌تواند این آموزه را، توجیه کند مگر اینکه دیدگاه انسان-کلام پذیرفته شود. در نهایت، کلیسا می‌دانست که آنچه در خطر است رستگاری است. اگر پسر شخصاً طبیعت کامل انسانی ما را به عهده نگیرد و به جای ما به عنوان انسان مسیح عیسی زندگی نکند و بمیرد، چگونه می‌تواند ما را نجات دهد؟ علاوه بر این، همانطور که دیدگاه انسان-کلام تأکید می‌کرد، برای مسیح کافی نبود که یک طبیعت یا دو طبیعت ناقص داشته باشد.

او، به عنوان پسر الهی، به دو طبیعت نیاز داشت، و بدین ترتیب توضیح می‌دهد که چگونه او به طور همزمان کاملاً خدا و کاملاً انسان است. با توجه به این تحولات الهیاتی، اکنون به سه بدعتی که در سال‌های بین نیقیه، و کالسدون پدید آمد و منجر به وضوح بیشتر مسیح‌شناسی شد، می‌پردازیم. در پاسخ کلیسا به این بدعت‌ها، بار دیگر جنبه مثبت بدعت را کشف می‌کنیم.

وضوح و دقت بیشتر در کلیسا، با شگفتی و شکوه تجسم در کشمکش است. منظور ما این نیست که بدعت‌ها به خودی خود مثبت هستند، اما خداوند کلیسا را در الهیات بحث‌برانگیز هدایت کرده است و او کلیسا را وادار می‌کند تا حقیقت را جستجو، درک، اعتراف و اعلام کند تا خطا را شکست دهد. از نیقیه تا کالسدون، مسیرهای مسیح‌شناسی کاذب.

پس از تأسیس ارتدکس تثلیثی، وضوح مسیح‌شناسی بیشتری حاصل شد که در نهایت به تعریف کالسدونی بیانیه شورای کالسدون و تأیید قطعی مسیح‌شناسی منجر شد. به طور خاص، با رد سه دیدگاه نادرست در مورد مسیح، دقت بیشتری در تمایز شخص-طبیعت، ماهیت انسانیت مسیح و وحدت شخص او حاصل شد. بیابید قبل از بازگشت به فرمول مثبت کالسدون، ابتدا با دیدن آنچه کلیسا رد کرد، این تحول را بررسی کنیم.

آپولیناریانیسم. آپولیناریانیسم دیدگاهی است که به آپولیناریوس، اسقف لائودیکه، ۳۱۵-۳۹۲، نسبت داده می‌شود، که مدافع سرسخت الوهیت مسیح، خوب، و ارتدکس نیقیه، خوب بود. او دوست بسیار خوبی برای آتاناسیوس بود، خوب، اما با توجه به دیدگاه‌های مسیح‌شناختی نابهنجار او، به‌ویژه در درک او از ماهیت انسانی مسیح، آتاناسیوس و سه متکلم کاپادوکیایی بعداً با او مخالفت کردند، متأسفانه، خوب.

دیدگاه او توسط چندین شورای کلیسا، از جمله شورای اسکندریه، ۳۶۲، و از همه مهم‌تر، شورای قسطنطنیه در ۳۸۱، رد شد. دیدگاه آپولیناریوس نمایانگر درک کلاسیک کلمه-جسم از تجسم بود، نه کلمه-انسان. او تأیید کرد که خدای پسر با خدای پدر هم‌ذات است، بنابراین کاملاً خداست، اما در تجسم، پسر طبیعت انسانی ناقص، بدن انسانی، جسم، اما نه روح انسانی را به خود گرفت.

او در پی اجتناب از این ایده بود که تجسم، صرفاً خدایی ساکن در انسان است. در عوض، همانطور که گریلمایر اشاره می‌کند، از نظر آپولیناریوس، تجسم تنها در صورتی رخ می‌دهد که ذات الهی، یعنی آب دهان و سارکس زمینی، یعنی گوشت، با هم یک وحدت اساسی را تشکیل دهند، به گونه‌ای که انسان در مسیح

ابتدا از طریق اتحاد این دو جزء به یک انسان تبدیل شود. به عبارت دیگر، در مسیح، اتحاد اساسی یک عنصر آسمانی، لوگوس، و یک عنصر زمینی، یعنی بدن انسان، وجود دارد.

مطمئناً، اجزای خدا-انسان، مسیح، معادل نیستند. همانطور که گریلمایر توضیح می‌دهد، نقل قول، ذات الهی، روح، برتری خود را در سراسر وجود حفظ می‌کند. این ذات به روح حیات‌بخش، محرک مؤثر طبیعت جسمانی تبدیل می‌شود و این دو با هم، وحدتی از حیات و هستی را تشکیل می‌دهند، نقل قول نزدیک، با ذات الهی یا لوگوس، که جسم را هدایت و انرژی می‌دهد، شبیه به طرح صورت-ماده ارسطو.

نتیجه نهایی این است که مسیح تبدیل شده است، یک طبیعت دارد، من فوسیس، نه دو تا، یک وحدت مرکب، یک وحدت زنده از لوگوس الهی و جسم انسانی، که فرد خودمختاری را که ما به عنوان عیسی ناصری می‌شناسیم، تشکیل می‌دهد. از نظر آپولیناریوس، با توجه به این وحدت مرکب و دیدگاه یک ذات از تجسم، در مسیح تبادل واقعی صفات وجود دارد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

نوعی ترکیب الوهیت و بشریت، به طوری که مسیح کاملاً خدا و کاملاً، *idiomatum* تبادل صفات، ارتباط انسان است، نه به معنای واقعی طبیعت، که شخص خورشید در هر دو طبیعت وجود دارد، بلکه به معنای ترکیبی از یک طبیعت، یا آنچه گریلمایر وحدت طبیعی می‌نامد. کلیسا اساساً بر اساس مبانی جامعه‌شناختی این دیدگاه را به شدت رد کرد. مسیح اگر ذات انسانی کاملی را به خود نگیرد، نمی‌تواند نماینده و رستگار ما باشد.

گرگوری نازیانزوسی موضع کلیسا را به خوبی در جمله معروف خود بیان کرد، آنچه فرض نشود، شفا نمی‌یابد. آنچه فرض نشود، شفا نمی‌یابد. آیا او صرفاً بدن‌های ما را نجات داد، یا آمد تا جسم و روح ما را نجات دهد؟ برای اینکه مسیح به عنوان سر و جانشین پیمان، نماینده، عمل کند، باید طبیعت، جسم و روح کامل انسانی را به عهده بگیرد.

در غیر این صورت، رستگاری ما ناقص است. کلیسا با رد این دیدگاه، خط قرمزهایی را ترسیم کرد. یک مسیح‌شناسی مناسب برای نجات‌شناسی ضروری است.

برای داشتن یک نجات‌دهنده که واقعاً نجات می‌دهد، او باید کاملاً خدا و کاملاً انسان باشد. شخص و کار مسیح به طور جدایی‌ناپذیری به هم مرتبط هستند. او مجسم شد تا قوم خود را از گناهانشان نجات دهد.

دلیلش همین است. علاوه بر این، در رد آپولیناریانیسم توسط کلیسا، سه مسئله مهم دوباره مطرح شد. اول همانطور که کلیسا در الهیات تثلیثی به دقت شخص و طبیعت را از هم متمایز می‌کرد، به مسیح‌شناسی نیز مربوط می‌شد و برای دو طبیعت در یک مسیح، نه یک مسیح، تلاش می‌کرد.

دوم، کلیسا مسیح‌شناسی کلمه-جسم را ناکافی دانست و بدین ترتیب واقعیت روح انسانی مسیح را که شامل اراده، ذهن و روان‌شناسی انسانی است، تأیید کرد. سوم، کلیسا اصرار داشت که شخص فعال و یکپارچه‌ی مسیح، پسری الهی است که انسانیت کاملی را به خود اضافه کرده است و بنابراین، این شخص، اتحادی مرکب از ترکیب لوگوس و جسم انسانی نیست، و همچنین، همانطور که نستوریوس بعدها ادعا کرد، پیوند یا اتحاد دو موجود شخصی نیست. در عوض، فاعل فعال، پسر ابدی است که طبیعت انسانی را با تمام ظرفیت‌های آن به خود گرفته است، و در نتیجه به او اجازه می‌دهد زندگی کاملاً انسانی و الهی داشته باشد.

نسطوریانیسم. نسطوریانیسم، همانطور که حدس زدید، با نسطوریوس، ۳۸۱ تا ۴۵۱، اسقف اعظم قسطنطنیه از ۴۲۸ تا ۴۳۱، که در شورای افسس در سال ۴۳۱ محکوم شد، شناخته می‌شود. بحث مشروعی

در مورد اینکه آیا خود نسطوریوس نسطوری بوده است یا خیر، وجود دارد و شکی نیست که بحث بین نسطوریوس و سیریل اسکندریه، که اتهامات را علیه او مطرح کرد، بسیار داغ بوده است.

در ادامه، فرض خواهیم کرد که نسطوریوس به آنچه نسطوریانیسم نامیده می‌شود، پایبند بوده است. این موضوع بسیار قابل بحث است، و به من آموخته شده بود که نسطوریوس نسطوری نیست، بنابراین آن را به عنوان یک موضوع بحث رها می‌کنم و به دانش بیشتر در مورد این موارد تن می‌دهم و می‌گویم شاید باید به سمتی سوق داده شود که بگوییم او، در نهایت، یک نسطوری بوده است. نسطوریانیسم اغلب با رویکرد انسان-کلامی به مسیح‌شناسی شناخته می‌شود، اما در مورد مسئله وحدت شخص مسیح دچار مشکل است.

بنابراین، نگه داشتن کلمه انسان لزوماً به این معنی نیست که شما همه چیز را درست فهمیده‌اید. درست مانند عرفان، نگه داشتن یک پسر الهی که از پایین می‌آید، نه کاملاً پایین، که با پسر الهی شروع می‌شود، مسیح‌شناسی شما را درست نمی‌کند. پیچیده‌تر است.

این یک پسر الهی است که واقعاً مجسم می‌شود. این، دوستیسم را از بین می‌برد. در این مورد، انسان کلمه درست است، نه صرفاً کلمه-جسم، اما این کافی نیست.

این کلمه-انسان در یک شخص با دو ذات است، نه در دو شخص یا چیزی شبیه به آن. دغدغه نسطوریوس به پیروی از معلمش، تئودور اهل مونسوستیا، تأکید بر انسانیت کامل مسیح، برخلاف آپولیناریوس، و در نتیجه الوهیت و انسانیت کامل مسیح در دو ذات بود. خوب؟ خوب.

با این حال، او با تأکید بر دو طبیعت مسیح، شخص مسیح و چگونگی وحدت این دو طبیعت در او را توضیح نداد. او در صحبت از اتحاد شخص، پرسوپون، آن را به عنوان یک اتحاد مرکب در نظر گرفت، اما نه یک اتحاد مرکب به شیوه‌ای که آپولیناریوس تعلیم می‌داد، یعنی ترکیب طبیعت‌های الهی و انسانی برای خلق پرسوپون مسیح. در عوض، همانطور که فیربرن توضیح می‌دهد، نسطوریوس آن را به عنوان یک اتحاد مرکب می‌دید که شامل پیوند یا اتحاد دو سوژه شخصی بود.

نه، نه، نه. شخصیت در خود پسر، لوگوس و انسان، دو سوژه شخصی، لوگوس و انسان، یافت می‌شود، به طوری که می‌توان آنها را یک پرسوپون واحد نامید، بنابراین مسئولیت تعلیم دو شخص در مسیح بر عهده فرد سندرز است. فرد سندرز دیدگاه نسطوریوس در مورد شخص مسیح را به تصویر می‌کشد.

فرد سندرز کتاب‌های واقعاً خوب، محکم و قابل فهمی در مورد تثلیث دارد که من آنها را به قوم خداوند توصیه می‌کنم. فرد سندرز دیدگاه نسطوریوس در مورد شخص مسیح را به این شکل به تصویر می‌کشد. به نظر می‌رسد که از نظر نسطوریوس، آن یک نفر که عیسی مسیح است، نتیجه تجسم یا راهی برای صحبت در مورد کاری است که این دو موجودیت بسیار متفاوت، خدای پسر و عیسی انسان، با هم انجام می‌دهند، با هم انجام می‌دهند.

بنابراین، در مسیح یک اتحاد شخصی وجود دارد، اما این اتحاد شخصی ماهیتی مرکب دارد و تأکید آن بر سوژه شخصی مسیح به عنوان انسان فرضی است. فیربرن دیدگاه نسطوریوس را با مقایسه آن با شرکتی متشکل از دو شریک نشان می‌دهد که یکی از آنها هرگز در واقع دیده نمی‌شود اما تأثیرش پیوسته در تمام تصمیمات شرکت احساس می‌شود. شریک قابل مشاهده مشابه عیسی مسیح است، اما لوگوس کسی است که پشت سر او ایستاده است.

کلماتی مانند مسیح، پسر و خداوند به وحدت جمعی ایجاد شده توسط همکاری بین این دو اشاره دارند. این وحدت، وحدتی معنایی است زیرا کسی که مسیح نامیده می‌شود، دلالت بر جفت شریک دارد، اما مرکز

شخصی واقعی وجود مسیح، خود عیسی مسیح است. نستوریوس سپس وحدت در مسیح را بیان می‌کند، اما فقط به معنای ظاهری بیرونی.

به همین دلیل است که شخص این اتحاد، همانطور که باتورلوس اشاره می‌کند، صرفاً به وحدت بیرونی بین الوهیت و انسان در مسیح اشاره دارد، نقل قول نزدیک. در پس دیدگاه نستوریوس، به همراه استادش تئودور، مفهوم متفاوتی از رستگاری و فیض وجود دارد. فیرین دیدگاه آنها در مورد رستگاری را به عنوان یک طرح تدبیرگرایانه دو مرحله‌ای توصیف می‌کند که هیچ ارتباطی با تدبیرگرایی، آنطور که ما فکر می‌کنیم، ندارد.

نقل قول، نه نقل قول، من فقط دارم نتیجه‌گیری طبیعی بشریت را خلاصه می‌کنم، هنوز از فیرین نقل قول نمی‌کنم؛ وضعیت طبیعی بشریت، وضعیت مرگ و میر، تغییرپذیری و نقص بود، در مرحله یا کنش اول، و رستگاری حرکت به سوی وضعیتی کاملاً متفاوت از جاودانگی، فسادناپذیری و کمال است، در مرحله یا کنش دوم. برای مثال، تئودور در توصیف کنش اول، مشخص نیست که آیا این نتیجه سقوط تاریخی است که در آن، در آدم، ما از یک وضعیت اخلاقی خوب سقوط کردیم یا خیر. به نظر می‌رسد او فرض می‌کند که این مرحله، وضعیت بشریت از ابتدا بوده است.

اگر چنین است، پس رستگاری، بازگرداندن بشریت سقوط کرده به وضعیت اولیه‌اش نیست، بلکه «بلکه، نقل قولی از فیرین، ارتقای بشریت به وضعیتی کاملاً جدید است.» همچنین، در چنین دیدگاهی از رستگاری، فیض خدا به عنوان امری مشارکتی در نظر گرفته می‌شود که انسان‌ها را قادر می‌سازد به مرحله دوم برسند، و مسیح به عنوان نمونه‌ای عالی از فیض خدا که در او عمل می‌کند، عمل می‌کند. زندگی مسیح اولین زندگی است که از مرحله اول به مرحله دوم منتقل می‌شود و در نتیجه، تحقق شریعت موسی توسط او، ما را از بدهی به قانونگذار تبرئه کرد.

غسل تعمید او الگویی از فیض غسل تعمید ما را به ما داد، اطاعت او الگوی کاملی از زندگی انجیل بود، و مصلوب شدن و رستخیز او دشمن نهایی، یعنی مرگ را نابود کرد و به نقل از فیرین، زندگی جاودانه جدید را به ما نشان داد. به این ترتیب، به زبان عبرانیان ۲:۰، مسیح، آرگوس، پیشگام و پیشگامی است که به مرحله دوم می‌رسد و رستگاری را برای ما می‌گشاید. به همین دلیل، همراه با این اعتقاد که لوگوس نمی‌تواند رنج بکشد یا بمیرد، تئودور و نستوریوس تأکید زیادی بر انسانیت مسیح دارند و بنابراین الوهیت و انسانیت او را به وضوح متمایز می‌کنند.

از نظر نستوریوس، لوگوس در وقایع انسانی زندگی عیسی نقشی نداشت. تمایز شدید بین الوهیت و بشریت در مسیح، تئودور و نستوریوس را بر آن می‌دارد که با بشریت عیسی طوری رفتار کنند که گویی او یک انسان یا سوژه مستقل است، گویی نقش لوگوس بر اساس همکاری او با اعمال انسان فرضی بوده است. پسر مسیح‌شناسی پیچیده است، اینطور نیست؟ بدون شک، تئودور و نستوریوس تأیید می‌کنند که مسیح کاملاً منحصر به فرد است.

سکونت خدا در او دقیقاً مانند سکونت او در ما نبود. عیسی از آنجا که کاملاً با لوگوس متحد بود، فیض و سکونت را به معنای کامل دریافت کرد. او هم نمونه عالی فیض و هم نمونه‌ای بی‌نظیر از فیض است.

با این حال، در تجسم، تأکید بر انسان فرضی است و اتحادها بیشتر بر اساس سکونت لوگوس در درون توضیح می‌دهند، به طوری که شخص واحد پروسوپون در مسیح، راهی برای اشاره به وحدت مشارکتی بین لوگوس و انسان فرضی با استفاده از عناوینی است که برای هر دو کاربرد دارد. فیرین باز هم نتیجه می‌گیرد که این نحوه نگاه به مسیح مستلزم آن است که نمی‌توان نتیجه گرفت که او، نستوریوس، سوژه شخصی واحد در مسیح را لوگوس یا پسر می‌داند. در واقع، دقیقاً در همین نکته است که تعریف سیریل و بعدها کالسدونی در تضاد مستقیم با نستوریوس قرار می‌گیرد.

برای ارتدکس، موضوع شخصی در مسیح، پسر ابدی است. اما برای نستوریوس، این نوعی ترکیب است. این تا حدودی استفاده نستوریوس از اصطلاح کریستوتوکوس، حامل مسیح، را به جای استفاده سیریل و کالسدون از تئوتوکوس، حامل خدا، در اشاره به مریم توضیح می‌دهد.

با توجه به تعالی لوگوس، دو ذات مسیح، و مهم‌تر از آن، اینکه سوژه شخصی در مسیح ترکیبی از دو سوژه شخصی، لوگوس و انسان، و نه صرفاً پسر الهی است، نستوریوس اصطلاح تئوتوکوس را رد کرد. از نظر نستوریوس، مریم تنها انسانیت مسیح را با شخصیت خودش به همراه دارد. و از آنجایی که لوگوس به عنوان خدا از انسان متمایز است، تئوتوکوس باید رد شود.

از سوی دیگر، سیریل، متوفی ۴۴۴ میلادی، به همراه کلیسای ارتدکس، بر تئوتوکوس اصرار داشت، زیرا او دغدغه حفظ وحدت شخص مسیح را داشت و همراه با ارتدکس، به موضوع شخصی واحد در مسیح به عنوان پسر ابدی نگاه می‌کرد، نه اتحاد مرکب دو موضوع شخصی، زیرا موضوع شخصی هر دو ذات، پسر است، زیرا هیچ یک از ذات‌ها خود را جز در اتحاد با پسر به عنوان موضوع فعال هر ذات بیان نمی‌کند، و زیرا هر چیزی که در مورد یکی از ذات‌ها گفته شود، می‌توان او را به عنوان پسر گفت. لازم است بگوییم که مریم حامل خدا است به این معنا که عیسی، که از مریم متولد شده است، پسر مجسم است و نه فقط یک انسان که لوگوس در او ساکن است. بنابراین، تئوتوکوس در واقع جمله‌ای در مورد مریم یا ارتقاء مریم یا چیزی شبیه به آن نبود.

تئوتوکوس بر الوهیت مسیح و این واقعیت که سوژه شخصی مسیح، پسر ابدی است، که اکنون در دو طبیعت وجود دارد، تأکید می‌کند. او خدا را در رحم خود حمل کرد. هیچ افتخاری برای او نیست.

ما باید به او به عنوان یک بندهی خدا که خداوند از او استفاده کرده است، احترام بگذاریم، حتی به او احترام بگذاریم، اما نه به عنوان پرستش یا چیزی شبیه به آن. ما به او به عنوان یک زن خداشناس احترام می‌گذاریم. ما می‌توانیم یوسف را به عنوان یک مرد خداشناس احترام بگذاریم، البته با این فرض که سهم او بیشتر از سهم او بود، اما کسی که او در رحم خود به دنیا آورد، خدا بود، نه صرفاً مسیح، همانطور که نستوریوس گفت. زیرا او شخص مسیح را از طبیعت انسانی او جدا کرد.

ظاهراً، از یک انسان، این بحث نتایج دیگری را نیز در پی داشت که ارتدکس را از نستوریانیسم جدا می‌کرد. برای مثال، در مورد این سوال که آیا خدا می‌تواند رنج بکشد، هم سیریل و هم نستوریوس موافق بودند که خدا غیرقابل عبور و ناتوان از رنج کشیدن است. با این حال، سیریل برخلاف تئودور و نستوریوس، تأیید کرد که خدای پسر، به عنوان فاعل فعال طبیعت انسانی، قادر است زندگی کاملاً انسانی داشته باشد و بنابراین در آن طبیعت انسانی رنج و مرگ را تجربه کند.

به قول معروف سیریل، مسیح بی‌رحمانه رنج کشید، یا به عبارت دقیق‌تر، پسر بی‌رحمانه رنج‌های طبیعت انسانی خود را از آن خود کرد. سیریل نمی‌گفت که هیچ تغییر یا کاهشی در طبیعت انسانی مسیح رخ داده است، زیرا در تجسم، پسر علاوه بر طبیعت الهی خود، طبیعت انسانی کاملی نیز به خود گرفت، اما این مستلزم آن بود که پسر اکنون قادر به زندگی الهی و انسانی باشد. رد مسیح‌شناسی تئودور و نستوریوس توسط کلیسا، همانطور که در جدال‌های سیریل-نستوریوس مشهود است، اغلب زننده اما ضروری بود.

اگر زننده نبود بهتر بود، اما خب، اوضاع همین بود. در نهایت، دو مسئله‌ی حیاتی در خطر بود: اول، وحدت شخصیت مسیح.

نسطوریوس به سادگی نمی‌توانست آن را توضیح دهد و در عوض به اتحاد مرکب دو فاعل شخصی، لوگوس و انسان، متوسل شد. اما کتاب مقدس نمی‌گوید که طبیعت انسانی مسیح، شخصی مستقل است که در رابطه‌ای با لوگوس الهی عمل می‌کند. در عوض، کتاب مقدس تصویری منسجم از یک شخص واحد، پسر الهی، ترسیم می‌کند که اکنون به عنوان یک فاعل متحدکننده در دو طبیعت عمل می‌کند، نکته‌ای که کالسدون قویاً به آن اعتراف خواهد کرد.

در واقع، تنها زمانی که این نکته‌ی مهم را تأیید کنیم، می‌توانیم از هرگونه اشاره‌ای به فرزندخواندگی اجتناب کنیم، چیزی که نسطوریوس به سختی از آن اجتناب می‌کرد. پسر خدا انسانی را به فرزندى نپذیرفت. انسانیت عیسی هرگز جدا از آغاز آن در رحم مریم وجود نداشته است.

و در ادامه خواهیم دید که آیا او انسانیتی غیرشخصی داشت؟ و این به اعتبار آقایی به نام لئونتیوس بیزانسی است که عبارت غیرشخصی را ابداع کرد، که خواهیم دید. هیچ انسانیت مسیح از قبل وجود نداشت، چه به عنوان یک انسان جداگانه و چه به عنوان نوعی موجودیت جدا از رحم مریم. نه، از همان لحظه خلقت انسانیت او در رحم مریم، با پسر، با کلمه متحد بود.

بنابراین، هرگز غیرشخصی نبود. او، از این نظر غیرشخصی بود که یک نبرد بزرگ و اصطلاحات مربوط به این موضوع بود. اما من از این چیزهای غیرشخصی خوشم نمی‌آید.

اما درست است. از این نظر غیرشخصی بود که یک انسان جداگانه وجود نداشت. باشه، اما هیچ‌وقت واقعاً غیرشخصی نبود.

همانطور که خواهیم دید، او همیشه به دلیل اتحاد با کلمه در رحم مریم، غیرشخصی و دارای ماهیت بود. متوجه شدید؟ عیسی در یک انسان یا یک طبیعت انتزاعی انسانی ساکن نبود. طبیعت انسانی او شخصیت خود را از اتحادش با کلمه در رحم مریم گرفت.

بنابراین، از همان ابتدا، طبیعت انسان به دلیل اتحاد با پسر ابدی خدا، که به انسان-خدا تبدیل شد، غیرشخصی بود. همچنین رابطه حیاتی بین مسیح‌شناسی و نجات‌شناسی در معرض خطر بود. در نهایت، بحث نسطوریان بر سر دیدگاه‌های رقیب در مورد مسیح و رستگاری بود.

در تضاد کامل با برداشت تئودور و نسطوریوس از دو عصر، کتاب مقدس ساختار خلقت-هبوط-رستگاری را تأیید می‌کند. رستگاری به چیزی بیش از یک انسان دارای فیض منحصر به فرد که به عنوان الگو و پیشگام بشریت عمل کند، نیاز دارد. رستگاری به کسی نیاز دارد که خدای پسر باشد.

مشکل بشر جدی است. ما در برابر خدای مقدس جهان محکوم هستیم. و تنها راه حل برای خطر ما این است که خود خدا برای نجات ما اقدام کند تا خواسته‌های عادلانه خود را برآورده سازد.

کتاب مقدس واضح است. خدای سه‌گانه باید نجات دهد، و تنها او می‌تواند این کار را انجام دهد. رستگاری کار خداست، و تنها خدای پسر مجسم است که می‌تواند ما را نجات دهد.

ما صرفاً به انسانی که خدای پسر در او ساکن باشد یا به نوعی با او متحد شده باشد، نیاز نداریم. آنچه ما نیاز داریم، پسری الهی است که طبیعت انسانی ما را در وجود خود بپذیرد تا بتواند به عنوان رئیس و جایگزین عهد جدید، نماینده ما باشد و از طرف ما عمل کند. آمین.

،من دکتر رابرت پترسون و تدریس او در مورد مسیح‌شناسی هشتم .این جلسه ۴، مسیح‌شناسی آباء، بخش ۳  
توسعه، مسیرهای نادرست، آپولیناریانیسم و نسطوریانیسم است